



۳۷ خاطرات سردار ظفر

باری در این موقع سوارهای بختیاری متفرق شده بخانههای خود رفتند . امیر مجاهد در سلطان آباد باردوی دولت برخوردارده جنگ شروع شد . نظامیان توپ بستند به سوارهای بختیاری یکنفر با چند اسب گشته شد . امیر مجاهد منزهما " تا رامهرمز رفت اگر چه تقصیر امیر مجاهد نبود . از شیخ (خزعل) دستور میرسید که جنگ نکنید .

کاری که شیخ در آن سال کرد تاکنون که چند سال میگذرد کسی ندانست که برای چه این کار زشت را مرتکب شده خانه خود را خراب کرد ولی اینقدر هست که باعث این فتنه انگلیسها شدند و آنها شیخ را وادار باینکار کردند .

در این هنگام تلگرافی از رحیم خان پسر امیر مجاهد رسید مامم در حضور رئیس الوزراء بودیم . مفاد تلگراف این بود که اکنون که کار به صلح انجامید دیگر اردوی دولت چرا به رامهرمز آمده اند . رئیس الوزراء برآشت و بد گفتن و دشنام دادن آغاز کرد . من خود را بکناری کشیدم تا دشنامهای او را نشنوم این بی احترامیها و بد گفتنها نتیجه خبط و خطای امیر مجاهد بود که اقدام بچنین امر خطیری کرده خود و دیگران را دچار مخاطرات کرد . کاری هم از پیش نبرد و مفاد این شعر شیخ سعدی علیهالرحمه واقع شد :

چو غافل شود مرد ز انجام کار مر او را نگردد نکو روزگار .
باری از آن پس مادر خدمت سردار سپه رئیس الوزراء رفتیم دزفول اردوی نظامیان از لرستان آمده بود سان دیدند . یکشب دزفول مانده روز دیگر آمدیم ناصری نظامیان پنجاه اراده توپ ماکزیم داشتند به هزار سوار و پیاده مرتب و منظم بودند . علمیردان خان و محمد جواد خان محمود صالح هم آمدند دزفول خدمت سردار سپه تا ناصری هم آمدند سردار سپه دو شب در ناصری توقف فرمود ، از آنجا شوشتر و قلعه سلاسل تشریف بردند و از آنجا برای مسجد سلیمان روانه شدند . از تلگرافخانه خبر دادند که امیر مجاهد معلوم نیست کجا رفته شاید بطوند باشد . من باشاره سردار اسعد و میل سپهدار رفتم بطوند امیر مجاهد را در آنجا نیافتم برگشتم دره خزینه لب گذار میرزا رحیمخان را فرستادم شوشتر که به سردار اسعد بگوید امیر مجاهد بطوند نیست سردار سپه از شوشتر دره خزینه

آمدند چند نفر از رؤسای کمپانی آنجا بودند من آنها را بسردار سپه معرفی کردم تمام اتومبیلها را از همان پل متحرک که انگلیسها در یک شعبه از آب کارون که از دره خزینه میگذرد بسته بودند عبور داده آمدم بطرف مسجد سلیمان بسیاری از سوارهای امیرمجاهد در مسجد سلیمان دیده میشدند. سردار سپه دوشب در مسجد سلیمان اطراق فرمودند و مراجعت کردند به ناصری من همه جا در خدمتش بودم. در مراجعت از مسجد سلیمان به ناصری سالار مسعود و سردار معظم در بطونه با سوارهایی که داشتند نزدیک آمدند. سردار سپه ملتفت آنها نشده درگذشت. امیرمجاهد دو نفر از خانزادهها را برداشته رفت ناصری سوء قصدی هم داشت ولی موقع مقتضی نبود و به مقصود نرسید. بقول خود امیر مجاهد موفق به قصد سوء خود نگردید. امیرمجاهد هم در محرمه پنهان بود تا سردار سپه رفت به عتبات.

باری شیخ و مرتضی قلیخان و حاج شهاب رفتند محرمه سردار سپه بمن هم فرمودند باید تا محرمه بیائی. اطاعت کردم و در خدمتشان محرمه رفتم. تمام مردم هلهله می کردند و به شیخ بدمی گفتند هنگام ورود در قصر شتر جلورئیس الوزراء کشتند. راه را زینت دادند از دم اسکله که پیاده شدند فروش گسترده بود. شیخ تشریفات شاهانه و ترتیباتی نیکو مرتب کرده بود. قوام الملک شیرازی هم بود. شیخ در محرمه چهل هزار تومان به سردار سپه پیشکش کرد سردار سپه رد کرد و نپذیرفت ولی به امیر اقتدار وزیر داخله و امیر لشکر و سردار رفعت و غیره پول داده بود. پس از سه شب توقف در قصر فیلیه سردار سپه بصره رفت که از راه عتبات برود تهران از محرمه که میرفتیم سردار سپه بیشتر اوقات روی کشتی راه میرفت ماهم ایستاده بودیم و با هم گفتگو میکردیم تا وارد بصره شدیم همراهان سردار سپه با تفنگ وارد بین النهرین شدند شیخ و مرتضی قلیخان و حاج شهاب و من تا بصره همراه بودیم. آنها رفتند برای عتبات من برای کار جانکیها که امیر لشکر وعده داده بود جزو بختیاری کند و نکرد آدمم منزل شیخ و انتظار او را داشتم مرتضی قلیخان و حاج شهاب هم بودند سرمای سختی شده بود چنانکه می گفتند در خوزستان سرمائی چونین کسی را بیاد نیست بسیاری از درختها را سرما خشکانید. قوام الملک هم تا عتبات رفته بود پس از چندی امیر لشکر و قوام الملک مراجعت کردند شب در بصره بودیم سرتیب فضل اللهمان زاهدی والی خوزستان هم در بصره بود. فردا با کشتی بخار عازم محرمه شدیم هنگام حرکت از بصره امیر مجاهد را که تبعید کرده بودند با نصرت اللهمان پسر من که برای تماشا آمده بود در بصره دیدیم. صام الملک هم به قصد زیارت مکه با امیرمجاهد آمده بود و تا شام با هم بودند وقتی که امیرمجاهد میخواست از بهم پیاده شود او را به سرتیب فضل اللهمان و امیر لشکر نشان دادم. اظهار لطف دروغی باهم کردند. آنها بصره رفتند

ما آمدیم محمرہ . قوام الملک از محمرہ رفت بوشهر و از بوشهر رفت سیراز . در تمام ایر مسافرت امان اللہ خان سردار حشمت با مرتضی قلیخان بود . مرتضی قلیخان ہم از من خشمگین بود کہ چرا خوزستان نرفتم من نوشته پدرش مصمام السلطنہ را کہ بمن نوشته بود مبادا خوزستان بروی کہ اگر رفتی خانمان و خانوادہ جعفر قلیخان بباد خواہد رفت را باو نشان دادم خجلت زدہ شدہ بعذر برخاستہ خاموش نشست سپس مرتضی قلیخان و اتباعش باشیخ محمرہ ماندند من و امیر لشکر و سرتیپ فضل اللہ خان آمدیم ناصری حکم علف چرمیوند را از سرتیپ فضل اللہ خان گرفتم و با امیر لشکر آمدیم رامہرمز . اردوی دولت کہ پنجہزار نفر می شدند در رامہرمز بودند جای درستی ہم نداشتند من یک نفر صاحب منصب برای نظم بختیاری از سردار سپہ خواہش کردہ بودم . امیر لشکر سلطان حسین خان مشیری ہمدانی را کہ در جنگ امیر مجاہد پایش تیر خوردہ و خوب شدہ بود بادہ نفر نظامی ہمراہ من کرد در بختیاری ہمراہ من باشد . حسین خان بہمن ای ندانم در قلعہ نادر متحصن شدہ بود یا قلعہ نودر کہ ہر دو دژ محکم است کس نزد من و امیر لشکر فرستادہ تاء میں خواست پذیرفتہ نشد . در رامہرمز چندان بمن خوش نگذشت . چون کارہای روئے سای نظام از روی صحت نبود . حکم طایفہء جانکی را ہم کہ بمن دادند معلوم شد حکم صحیح نبود . عقیدہ دارم آب از سرچشمہ گل آلود بود برای اینکہ کوشش آنها در کاستن قوہء بختیاریہا بود .

وقتیکہ با سلطان مشیری مسجد سلیمان آمدیم خبر آوردند سردار محتشم کس فرستادہ قلعہء پسرہای حاج آقا جواد راکی را خراب کردہ است منہم سرتیپ فضل اللہ خان را برانگیختم تا ملک عقیلی را توقیف کرد و پانصد تومان از ضابط عقیلی گرفت . بعد پشیمان شدم کہ چرا چنین کاری کردہ سردار محتشم را باین اندازہ زیان برسانم نوشتہم سرتیپ فضل اللہ خان ملکش را از توقیف خارج کرد ولی پانصد تومان را از ضابط او گرفتہ بود نیز من کہ خودم را از برادران و بنی اعمام خودم با ہمت تر و با گذشت تر میدانم و چنین ہم ہست اگر میدانستم دولت حقیقہ " با من مساعد است و نگہداری از من میکند ہیچ مفید نبودم باینکہ سردار محتشم و امثال او خانہ خراب شوند . وای بحال ما کہ اگر داوود دستشان افتاد ہمال دیگری ابقا نمیکنند کہ ہیچ . جان او را ہم دستخوش شدر نیستی می کنند آنوقت است کہ باید گفت : " گرچہ جانست نیست چارہ بجز باختن " بہتر این بود کہ این قوم را بجان ہمدیگر بیندازند و از دور تماشا کنند . اندکی نمیگذشت ہمدیگر را چنان بیسروسامان میکردند کہ اصلاً " نام و نشان از ہیچیک باقی نمی ماند . خوانین چہار لنگ تلگراف کردند کہ سردار ظفر ماہ مور گذاردہ پول علف چر یا مالیات مار میگیرد . دولت حکم کرد مصطفی خان بختیاروند گماشتہء سرا کہ برای گرفتن پول علف چر رفتہ بود بہرون

کردند و معمولی شصت ساله مار به چهار لنگها دادند .

رئیس الهیزه پس از سه ماه مسافرت به ایران از راه عتبات بازگشت . هنگام ورود او به تهران با اسم فتح خوزستان طاق نصرتها برایش بستند و شهر را آیین دادند و بانهایت تجلیل و تکریم و از دتهران شد و از این قیام نصیب شیخ جز خسارت و خانه خرابی و آوارگی از خوزستان چیز دیگر نبود و این نبود مگر بدستور انگلیسها و گرنه شیخ را این هنر نبود . انگلیسها اول دستور میدهند که چنین و چنان کنید . پس از آن میگویند ما نه راضی باینکار بودیم و نه خبر داشتیم چنانکه صمصام السلطنه و سردار جنگ گفتند بنویسید بخوانین نگذارند نظامیان که از راه بختیاری میخواهند بخوزستان بروند سالم از خاک بختیاری بگذرند . چون ما سر راه به نظامیان گرفتیم گفتند ما ازین قضیه هیچ اطلاع نداریم . گمان می رود اگر شیخ نخست اقدام میکرد احمد شاه بایران بیاید پس از آن قیام میکرد کار سردار سپه پیشرفت نمیکرد . اگر چه یقین دارم اگر شیخ به احمد شاه نمینوشت انگلیسها هم رضایت داشتند احمد شاه چنان ترسیده بود که به سرحد ایران هم نمیآمد .

چون بختیاری وکیل نداشت امیر حسینخان وکیل بختیاری شده رفت تهران . من به سردار معظم مدتی در مال امیر و چهار محال بودیم سردار محتشم و مرتضی قلیخان هم رفته تهران شاید با آنها کاری رجوع شود . وقتی مال امیر بودیم بسیاری از بختیارها در گرمسیر ماندند بعضی برای دزدی ، بعضی از فقر و پریشانی من حکم کردم علیمرادخان پسر حاج ولیخان ، پسر کلبعلی خان با سهرابخان پسر هژبر السلطان رفتند ایلات را برای بیلاق کوچانیدند چند نفر از اشرار را هم گرفتند به دژ انداختم .

هنگامی که مسجد سلیمان بودم سرتیپ فضل الله خان زاهدی هم با جمعی هم بدیدن من و هم بتماشای مسجد سلیمان آمدند چند شب ماندند . من هم باندازه توانائی با آنها مساعدت مادی کرده برسم هدیه بیش از توانائی خود دادم ولی طمع آنها از اندازه همت و ثروت من بیشتر بود که سهل است از کرم مرتضی علی هم ماشاء الله بیشتر بود .

پایتخت خوزستان پس از گرفتاری شیخ ناصری شده است و ناصری همان اهواز قدیم

است . (ادامه دارد)